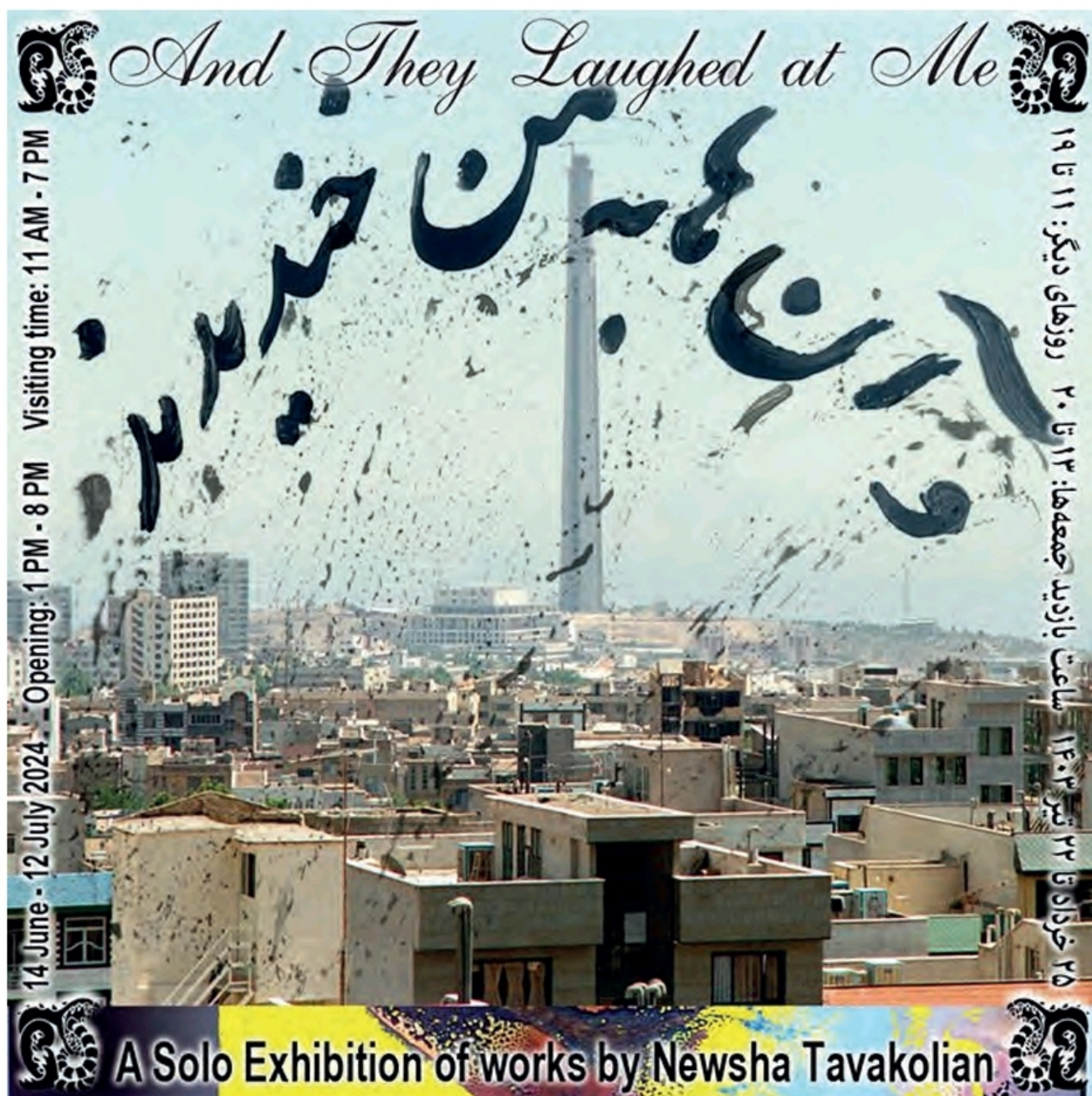




گفت‌وگو با نیوشا توکلیان به مناسبت برگزاری نمایشگاه «و آن‌ها به من خندیدند»

روایتِ ناتمامِ قصه‌گوی هنرمند

نیوشا توکلیان را باید فارغ از تمام عناوینی که به او منتسب می‌شود فهمید؛ کم‌کار نیست، گزیده‌کار و سخت‌گیر است. جنس دغدغه‌ها یا وسواس‌هایش ارزشمند و یادآور نسلی است که با خلق آثارشان می‌خواستند تغییرات بنیادین در جهان را ممکن کنند یا امیدوار بودند می‌شود چنین کرد. ترجیح می‌دهم او را مشق‌کننده‌ی هنر خطاب کنم، مشق‌کننده‌ای مستمر و بی‌ادعاکه بدون شک جایگاه هنرمند مؤلف با همان کیفیاتی که در ذهن‌اش است را از آن خود خواهد کرد.

امین باقری
پژوهش‌گر



❖ **سراسر است و بی مقدمه، چرا نیوشا توکلیمان در گذشته اصرار داشته است هنرمند خطاب نشود و قصه‌گو باشد؟**

خب همان طور که شما گفتید مربوط به گذشته است، من هنرمند نیستم چون فکر می‌کنم جایگاه هنرمند بسیار بالاست و من به خودم اجازه نمی‌دادم این عنوان را انتخاب کنم، اطرافیان می‌گفتند هنرمند که نظر لطف‌شان بوده است، قطعاً لطف داشتن به کسی است که هنرمند خطاب‌اش کنی اما من خودم را در چنین جایگاهی نمی‌دیدم...

❖ **فکر می‌کنید هنرمند چه کسی است؟ چه مؤلفه‌هایی برای هنرمند بودن لازم است؟**

هنرمند آگاه است، آگاهی تعیین‌کننده است و از کنج‌کاوی و دردکشیدن هم نشأت می‌گیرد، عبور کردن از مسائل پیش‌پاافتاده و توجه کردن به مسئله‌های اصلی. هنرمند بودن بسیار مهم است چون فکر می‌کنم هنر می‌تواند دنیا را نجات دهد. شک نکنید که قصه‌گویی به واسطه‌ی امکان نزدیک کردن آدم‌ها به یک‌دیگر می‌تواند دنیا را نجات دهد. وضعیت جهان را ببینید، خودخواهی آدم‌ها هر روز بیشتر، دیوارها هر روز بلندتر، مرزها سخت‌گیرانه‌تر... در چنین شرایطی فقط قصه‌گویی و هنر می‌تواند نجات‌بخش و برطرف‌کننده‌ی فاصله‌ها باشد، چون زمانی که من قصه‌ی خودم و جهان خودم را برای شما روایت می‌کنم احساس می‌کنید ذره‌ای به من نزدیک‌تر شده‌اید و دیوار کوتاه و کوتاه‌تر

می‌شود.

❖ **در امتداد قصه‌گویی می‌توان امیدوار بود که**

روزی روزگاری هنرمند باشیم؟

اصلاً شک نکنید، قصه‌گفتن به خودی خود هنر است، به نظر شما شاهنامه هنر نیست؟! همین قصه‌های شاهنامه در این جغرافیا تکرار می‌شود و هر بار و هر سال آدم‌ها با این قصه‌ها هم‌ذات‌پنداری می‌کنند. دوباره تکرار می‌کنم و می‌پرسم، آیا این هنر نیست؟ اگر نیست پس چه چیزی هنر است؟

❖ **با این اوصاف من در لحظه‌ی اکنون مجدداً**

می‌پرسم که نیوشا توکلیمان هنرمند است؟

[لبخند می‌زند] می‌گویم هنرمند قصه‌گو.

❖ **پس از حالا خواهید گفت هنرمند قصه‌گو.**

بله، حالا می‌شود گفت، البته اگر حالا خودم را هنرمند خطاب کنم به این معناست که برای خودم ارزش قائل شده‌ام [مکث می‌کند]، من کمی خودم را جزو گروه ملامت‌یان حساب می‌کنم.

❖ **گمان می‌کنم در پروژه‌های اخیرتان فضای کارها**

تغییر اساسی کرده است؛ به همین دلیل تأکید

داشتیم که قرار است نیوشا توکلیمان هنرمند را

ببینیم؟ چطور این چرخش و تغییر اتفاق افتاده

است؟

مسائل بسیاری دست به دست هم داده است؛ اول این که فکر می‌کنم انباشت تجربه باشد، دوم شاید بالا رفتن سن؛ به هر حال الآن ۴۲ سال ام است و از ۱۶ سالگی هم کار می‌کنم. دردکشیدن؛ مرگ

پدر، پوست انداختن... شاید وقتی درد بی‌امان مرگ پدرم به جان ام افتاد! برای مدتی عکاسی نکردم. اصلاً نمی‌خواستم عکاسی کنم، به این فکر کردم که چرا من مجذوب سوزهای غمگین می‌شوم یا حتی دوربین ام به این سمت حرکت می‌کند، الآن به این نتیجه رسیده‌ام که سمت سیاهی حرکت نکنم، وقتی دنیا در مسیر تباهی و ماتم حرکت می‌کند رسالت من به عنوان قصه‌گو می‌تواند این باشد که امیدواری تولید کنم نه این که به غم و غصه‌های شان اضافه کنم. در برابرشان آینده‌ای باشم که نور قرار می‌دهد نه یأس و ناامیدی.

❖ **یعنی از آن عکاس خبری و...**

نه؛ نه من خیلی سال است که دیگر عکاس خبری نیستم، اما عکاس خبری به نظرم یک چیزی است که در وجود آدم رخنه می‌کند و دیگر از بدن خارج نمی‌شود. من هیچ وقت نمی‌توانم تبدیل به کسی شوم که صرفاً نشسته و ناظر است. می‌بایست این موضوع را هم پذیرفت که همیشه پنجاه درصد من هستم، پنجاه درصد دنیای بیرون.

❖ **اگر همین حالا فرصت داشتید که به غزه بروید،**

می‌رفتید؟

بله، چون به نظر من غزه یکی از مهم‌ترین رخدادهایی است که در جهان جریان دارد و آستن حوادث... ما در حال تماشا هستیم که چطور آدم‌ها با وحشی‌گری کشته می‌شوند و هیچ کاری هم از دست کسی ساخته نیست و انسانیت ما هم هست



بخندند.

❖ **خب این نمایشگاه آرشیوی و ماحصل بیست**

و...

۲۵ سال...

❖ **[در حین توضیح دادن آرشیو مربوط به**

نمایشگاه اخیر و اسناد دیگر را را نشان می دهد

با دقت و وسواس...]

بله شک نکنید که آرشیوی بوده و خب هیچ یک

از دست نوشته ها، نامه ها، فیش های حقوقی و... را

دور نریختم، از ۱۶ سالگی همه چیز را جمع می کردم

و با بدبختی نگاتیوها را از دفتر روزنامه ی بسته شده

برمی داشتم.

❖ **تا چه میزان آرشیو برای شما مسئله است و فکر**

می کنید چرا باید در لحظه ی اکنون مسئله ی ما

هم باشد؟

یکی از مهم ترین دلیل هایی که رفتم مگنوم،

آرشیو بود. ما تا ابد زنده نیستیم، برای فهمیدن

تاریخ و این که چه به سرمان آمده است باید به آرشیو

رجوع کرد. آرشیو همه ی چیزی است که ما را در آینده

تعریف می کند. متأسفانه ما فرهنگ آرشیوی نداریم

اما کسانی هستند که هنوز دغدغه یا مسئله شان

آرشیو است. همین طور هم که می بینید میل و

اشتیاق توصیف ناپذیری دارم برای جمع کردن

چیزهایی از گذشته. حالا دفترچه خاطرات باشد یا

عکس های خانوادگی.

❖ **خب چرا برای شما آرشیو مسئله ی مهمی**

است؟

تأکید می کنم که گذشته بسیار مهم است، ما از

کجا می آییم؟ ماکي بودیم؟ همین اتفاقات اخیر را

بینید؛ بچه های جوانی که من واقعاً از صمیم قلب

دوست شان دارم و واقعاً یکی از دلیل هایی که ایران

مانده ام بچه های جوان هستند، داخل پراتنز بگویم

چون از نسل ما بی عقده تر و رهاتر هستند. حالا

چطور قرار است به یاد آورده شوند؟ در چه شرایطی؟

به چه چیزی می بایست رجوع کنند برای این که چه

تاریخی از سرگذرانده شده است؟ همین آرشیو

تصویری که اگر باشد، تمام تقلاب ها و تلاش ها برای

تغییر دادن و سرخوردگی ها و چه و چه... اگر آرشیو

نباشد ما نه حتی بضاعتی برای معرفی خودمان

خواهیم داشت و نه حافظه ای که به آن رجوع کنیم

برای تغییر یا چگونگی تغییر... حافظه تصویری

نامیراست.

❖ **و فکر می کنید اکنون ما به این حافظه نیاز**

داریم؟

اصلاً شک نکنید! ببینید، وقتی شما از گذشته

چیزی نمی دانید یا برای تان در دسترس نیست،

چطور می توان به ساختن آینده فکر کرد؟ ما

جامعه ای هستیم که احتیاج به درمان شدن داریم،

البته که درمان واژه ی زیبایی نیست اما ما باید نسل

به نسل اصلاح شوییم؛ اصلاح قرار نیست و نبوده

که یک شب و یک لحظه ممکن بشود. مسیر اصلاح

برای این که به عقب برگردم و جست و جو کنم که چرا

عکاسی می کنم و به چه دلیل این کار را شروع کردم؟

چرا زمانی که نوجوان بودم می توانستم کیف کنم،

لباس بخرم یا... و مثل همه ی هم سن و سال هایم

زندگی کنم نکردم و این کار را شروع کردم؟! من تبدیل

به چشم های نسلی شدم که نسل سرخورده ای هم

بود. می خواستم کشف کنم و خشم عجیبی داشتم...

برای چه این کار را شروع کردم، چرا زمانی که تین ایجر

بودم و باید برای خودم مثل جوان های دیگر کیف

می کردم این کار را انتخاب کردم؟! ۱۶ سالگی

برو تظاهرات، روزنامه بستن، کتک، تحقیر... این

شده که به نگاتیوهایم و ناخودآگاهام بدون هیچ

پیش زمینه ای رجوع کردم و نگاتیوهای خراب را

انتخاب کردم؛ تمام عکس های نورخورده، عکسی

که لایر اتوار منگنه زده یا نصف صورت نیست... تمام

نگاتیوها را این طور انتخاب کردم.

❖ **فقط خشم؟**

فقط خشم. ببینید، خب من نسبت به پنج

سال پیش تغییر کردم، این پروژه هم با من تغییر

کرد. عکس دختر گل رز چند سال پاره داخل کشو

رها شده بود تا این که من با خودم مهربان تر شدم و

عکس را به هم چسباندم و بعد فرایند داخل اسید

کردن که منتهی به تغییر رنگ شد. و من می خواستم

این دختر را بکشم، دختری که امیدوارانه در حال بو

کردن گل رز بود و خب نمرد! به زندگی امید داشت،

شکل و رنگ عوض کرد و در نهایت شد ۱۴ فریم...

❖ **این عنوان نمایشگاه شیطننت هم داشت نه؟**

[می خندد] بله خیلی هم.

❖ **حالا چه کسانی خندیده بودند؟ یا قرار بوده**

بخندند؟

کسی که نخندید، اما مسئله این است که

آدم های ناآگاه به کسی که دنیا را شاعرانه نگاه می کند

می خندند و من از دنیای غیرشاعرانه متنفرم،

ترجیح می دهم ساده لوحانه نگاه کنم و آن ها هم

قصه گفتن به خودی خود

هنر است، به نظر شما

شاهنامه هنر نیست؟!

همین قصه های شاهنامه

در این جغرافیا تکرار می شود

و هر بار و هر سال آدم ها با

این قصه ها هم ذات پنداری

می کنند. دوباره تکرار می کنم

و می پرسم، آیا این هنر

نیست؟ اگر نیست پس چه

چیزی هنر است؟

که زیر سؤال می رود! اینستاگرام را باز می کنی

و جسد بچه ای را در غزه می بینی و آن طرف هم

دوستان کنار ساحل و دریا عکس گذاشته! یعنی

این دوگانگی... نمی دانم اما آدم از درون منفجر

می شود و هیچ کاری هم از دست کسی ساخته

نیست.

❖ **می فهمم که فلسطین مسئله ی شماست اما**

این سطح از واکنش را به مسائل کشور خودتان

هم داشتید یا در حال حاضر مسئله است؟

بله صد درصد، بله حواس ام به این جا هم بوده

و خواهد بود. زمانی که دغدغه ی کسی انسانیت

باشد توفیری نمی کند کجا باشد. انسانیت برای من

همیشه مسئله ی اساسی است. همه ی انسان ها با

هم برابرند و کسی حق توهین و کشتن ندارد. شاید

هم من به واسطه ی کارم و این که در گوشه گوشه ی

جهان عکاسی کرده ام ساده لوحانه دنیا را نگاه

می کنم اما امیدوارم این طور دیدن را از دست ندهم.

نمی دانم شاید عنوان نمایشگاه «و آن ها به من

خندیدند» هم از این جا می آید.

❖ **پیش از این که به مقوله ی نمایشگاه اخیر**

برسیم، چرا بین همه ی اتفاقات به فضای

کاری آژانس عکس مگنوم اشاره نکردید. تصور

می کنم سیاست گذاری هایش تغییراتی کرده... در

روند کاری شما هم تأثیر گذاشته است؟

شک نکنید! بله می شود گفت تغییر کرده است؛

به معنای دیگر همان طور که همه جا گفته ام، در

حال حاضر ما عکاس متفکر می خواهیم، عکاسی

که متفکر نیست عکس هایش فاقد ارزش هم خواهد

بود. یا به تناژگی متوجه شده ام چرا داشتن کتاب برای

عکاسان مگنوم تا این حد مهم است. نمایشگاه ها

ماندنی نیستند اما کتاب خواهد ماند، تو خواهی

مرد اما کتاب می ماند برای آینده... و الآن برای من

مهم ترین موضوع داشتن کتاب است، البته از

این خبرها هم نیست که چون عضو مگنوم هستم

به سادگی بشود کتاب چاپ کرد، نه! فضای رقابتی

سنگین و سختی کار کردن و... و خب اگر بخواهم

جمع بندی کنم، بله تأثیرات خودش را داشته و

خواهد داشت که گریز ناپذیر است.

❖ **نمایشگاه اخیر از کجا سروشکل پیدا کرد؟**

[سکوت و تأمل] از خشم...

❖ **به مرگ پدر ارتباطی داشت؟**

بله، پنج سال پیش از خودتخریبی بیش از اندازه

در وجود من شروع شد، اما خب ببینید تمام دنیای

من عکاسی است، همه چیز تصویر است، خشم ام،

عشق، محبت، تنفر، همه چیز با این دوربین جلوی

دست ام تعریف می شود. نه می توانم خوب حرف

بزنم، نه خوب بنویسم، صرفاً می توانم احساسات

خودم را در هر احوالی با دوربین بیان کنم؛ بعد از

مرگ پدرم دو سال ممنوع کار بودم، همه چیز آشفته

بود و طبیعتاً من که همیشه برای عکاسی سفر

می کردم دیگر این امکان را نداشتم، پس دلیلی شد



شدن به نوعی گفت و گو با گذشته است تا سرحد شفا پیدا کردن، در غیر این صورت می شویم نسلی که سرخوردگی و حقارت را به نسل بعدی منتقل می کند. من در حال حاضر خشمی ندارم یا کم رنگ شده است و فکر می کنم ما حاصل همین گفت و گو با گذشته بوده که من حافظه خطاب اش می کنم.

❖ یعنی والایش کردید؟

والایش که نه، یا شاید، ولی تا اندازه ای فهمیدم چرا و تا حدودی هم گذشتم. من به خوبی یادم نبود چرا این کارها را انجام داده بودم یا تجربه کردم و بعد متوجه شدم اگر من همان تجربه ها را نداشتم خب الآن این جا نبودم. همه چیز دست به دست هم داده است تا بتوانم میراثی بسازم که قابل انتقال باشد و همین هم باعث خرسندی است، البته تأسف بار هم هست چون من بچه ای ندارم که از این محتویات حراست کند!

❖ نقطه عطف نمایشگاه اخیرتان کدام قسمت است؟ البته که متوجه ام برای بیانیه سخت گیری می کنید و...

[صبر نمی کند و با خنده می گوید] زیاده گویی نمی کنم...

❖ زیاده گویی نمی کنید و دقیق و سراسر است می گوید چه کاری کرده ام و قطعاً دل نوشته و جستار فلسفی نیست.

بله، چون در ایران ند است که فلسفه بافی کنند و بگویند بفرمایید این بیانیه! جالبه است اما به این شرط که بیننده گم راه نشود، این زیاده گویی و پرمطراق حرف زدن قرار نیست کسی را باسواد نشان دهد یا صاحب کمالات... در دنیای الآن، ویکی پدیا هست، مسئله این است که روراست باشید و بدون این که فکر کنید که می خواهید یک هنرمند خیلی روشن فکر به نظر برسید، حرفتان را بزنید.

❖ در جریان سخت گیری برای بیانیه هستیم...

خیلی، من هیچ وقت بیانیه ها را دوست نداشتم، من خودم بافنده ام، اما قصه گوی بافنده... همه چیز را به هم می بافم و اگر کسی هم به زیبایی بتواند ببافد لذت می برم.

❖ و حتی سخت گیری برای عنوان نمایشگاه و فضا... راستی این بار هم شما فضای مدار موازی را انتخاب کردید؟

این بار نه اتفاقاً من انتخاب نکردم، خیلی سال هم حرف این بود که مثلاً با هم نمایشی برپا کنیم، بدون تعارف من خیلی هم آمادگی نداشتم، اما آقای البرز کاظمی پیامی ارسال کرد برای بازدید فضای کار و تمایل داشت از نزدیک در جریان کارهای اخیر قرار بگیرد، این ماجرا مربوط به سه سال پیش است و من مشغول همین پروژه بودم. ایشان آمدند و در جریان پروژه هم قرار گرفتند و گفتند امکان برپایی نمایشگاه برای این کار را در فضای موازی دارید؟ گفتم نه واقعاً! اما خب در نهایت شد.

❖ کدام قطعه ای نمایشگاه را خودتان دوست داشتید؟

راستش را بخواهید برای من این نمایشگاه اصلاً تقلیل پذیر به تک فریم و قطعه و گوشه نیست. چیدمان بزرگی است که به صورت یک کل واحد برایم ارزشمند و مهم است.

❖ باز خورد های این نمایشگاه چطور بود؟

فوق العاده.

❖ از مخاطب های نمایشگاه بگوئید: راضی کننده بود؟

به نظرم عالی بود؛ از هر کشری حضور داشت، شاید اقتضای کار من هم باشد که مخاطب خاصی ندارم، بسیار متنوع و واقعاً یکی از زیباترین روزهای عمرم بود. ببینید، خب اشاره کردم که من اهل حرف زدن نیستیم، ادعایی هم ندارم و همیشه خودم را آماتور به حساب می آورم، واقعاً نه برای این که شکسته نفسی کنم یا لوس بازی... تمایل دارم آماتور باشم و آماتور ماندن شکلی از نترس بودن و خلایقیت را با خود حمل می کند که می توانید خارج از رویه عمل کنید. به هر دلیلی اگر به خودتان برچسب بزنید ناشدنی است. در چنین شرایطی این امکان را دارم که خلاقانه تر رفتار کنم و طبیعی است که مخاطبان ام این موضوع را احساس کنند یا احساس رضایت داشته باشند که برای من هم راضی کننده است. حتی آنور؛ ببینید آنور من به عنوان یک زن شرقی موقعیت ام خیلی می توانست متفاوت باشد ولی از همان اول طوری رفتار کردم که در مگنوم و در هر کجای دیگر دنیا، مرا عیناً مثل سایر عکاسان ببینند و این خودش مرزها را می شکند...

❖ فراتر از موضوعی که راجع به آماتور بودن توضیح دادید، منظورتان شکلی از تعهد داشتن به کار و خارج از سازوکارهای تعریف شده بازار هنر عمل کردن هم بود؛ به این معنا که صرفاً تجاری فکر نکنید؟

آفرین، دقیقاً. آماتور بودن یعنی شور و شغف داشتن، ذوق و تعهد داشتن. در وضعیت حرفه ای

کسی که نخندید، اما مسئله این است که آدم های نا آگاه به کسی که دنیا را شاعرانه نگاه می کند می خندند و من از دنیای غیر شاعرانه متنفرم، ترجیح می دهم ساده لوحانه نگاه کنم و آن ها هم بخندند



خواسته یا ناخواسته شما تجاری فکر و تولید می کنید، به هر حال اجتناب ناپذیر است. من همواره تلاش کرده ام دغدغه ی کار کردن داشته باشم اما نه به هر واسطه ای... همواره در آمد داشتن یا دغدغه ی در آمد به اندازه ای بوده است که بتوانم هزینه ی ادامه دادن پروژه هایم را فراهم کنم و نه بیش تر... برای همین تأکید می کنم یا اصرار می کنم که آماتور بمانم.

❖ و سخت گیر؟

وحشت ناک، هم با خودم هم با اطرافیان ام، حتی سال ۲۰۱۵ نمی دانم خاطرتان هست یا نه که جایزه ی پنجاه هزار یورویی را پس دادم، برای این که زورگویی بود و مغایر با ارزش های من. احساس می کردم اگر این کار را انجام دهم شارلاتان ام، باید سخت گیر بود.

❖ آن مناقشه در نهایت حل شد؟

بله، بعد از یک ماه حل شد و به هر حال هنوز آن جایزه وجود دارد و هر هنرمندی که برنده ی این جایزه می شود و مرا می بیند تشکر هم می کند، به این دلیل که مسیر ساده تر شد و کسی زورگویی نمی کند.

❖ وضعیت عکاسی در ایران را چطور می بینید؟

ببینید، واقعاً دوستان و همکارها در شرایط سختی فعال هستند. من همیشه و در همه جای دنیا حتماً از تک تک شان یاد می کنم. من عکاسی را از آن ها آموختم، از عباس کوثری یاد گرفتم، از امید صالحی یاد گرفتم، از همکاران دیگر مثل صادق تیرافکن یاد گرفتم، این ها جهان را به روی من باز کردند و این که چطور در عکاسی انسانیت را بیاموزیم؛ اما فارغ از این موارد به هر حال باید پذیرفت فضاهای منحصر به عکاسی در ایران بسیار اندک است که برای عکس و عکاسی ارزشی قائل باشند. البته که وضعیت در بیرون از ایران هم چندان جذاب نیست. در واقع می شود به این وضعیت گفت سونامی عکس. چپ و راست عکس تولید می شود، بگذریم که هوش مصنوعی هم اضافه شده است، اما من هنوز به عکاسی امیدوارم و برای این وضعیت هم این طور باید بگویم که خودکار و قلم دست همه هست اما آیا همه گابریل مارکر هستند؟ نه! پس می شود هنوز منحصربه فرد بود، می شود جهان شخصی داشت البته مشروط به این که دغدغه اش را هم داشته باشید و چیزی هم برای گفتن و اضافه کردن که دردی را دوا کند. دوره ی بی هدف کودکان و زنان و... را در فلاکت و فقر عکاسی کردن، گذشته است یا توریستی دیدن پدیده ها بدون این که عمق آن ها را در نظر بگیریم، نه که مهم نباشد، باید دریچه های تازه ای با روایت منسجم دغدغه مند ایجاد کند.

❖ تصور هنرمند قصه گوی ما از آینده چیست؟

پیش گو که نیستیم، اما ببینید زمانی که شاهنامه را می خوانید و تمام می شود یک چیز خوب در ذهن تان باقی می ماند یا برای من این طور بوده است که نور بر تاریکی پیروز شد. این هم از پایان قصه ی ما.

